

گپ نقره‌ا‌ی

گلناز موسوی

انتخاب‌های اشتباه هم دارد. من هم شاید نباید در رشته علوم آزمایشگاهی درس می‌خواندم، آخر ربطی به من نداشت؛ چون اون موقع توی ایران اینجور بود که همه باید دکتر و مهندس می‌شدن هیچ‌کس نبود راهنمایی کنه که تو می‌تونی دکتر و مهندس نباشی ولی می‌تونی آدم موفق، خوشحال و خوشبختی باشی. همین باعث شد، من برم دکتر بشم و بعد از دو سال فهمیدم که نه، دانشکده پزشکی به دردم نمی‌خورد. حالا شاید اون موقع فکر نمی‌کردم یک روز این عناوین را به‌دست بیارم؛ ولی سرگرمی بچگی‌ام تماشا و نوشتن فیلم یا تلویزیون بازی، چیزی شبیه به موقعیت الانم بود.

اگر می‌توانستید به عقب بازگردید مثل حال چند بُعد را باهم پیش می‌بردید یا در یک مسیر کار می‌کردید؟
همه این‌ها که من انجام میدم یک کار هست. اسم این ژورنالیسم است، یک ژورنالیسم برایش فرقی نمی‌کنه کجا باشه، وقتی کار بلد باشه یک روز میره رادیو، یک روز تلویزیون، یک روز فضای مجازی، یک روز کتاب همش جذاب است. مسیرهایی که دنبال کردم خیلی باهم فاصله ندارند و خیلی دنیا‌های متفاوتی نیستند.

می‌توان گفت این پویایی شما نتیجه خلاق بودن‌تان است؟
این لطف شما است که می‌گویید من خلاقم. شاید متواضعانه نباشه خودم بگم ولی آره دیگه، وقتی شما یک چیزی درو‌ت‌تان بجوشد مدیاش (رسانه) رو خودتون پیدا می‌کنید.

من هم شاید نباید در رشته علوم آزمایشگاهی درس می‌خواندم، آخر ربطی به من نداشت؛ چون اون موقع توی ایران اینجور بود که همه باید دکتر و مهندس می‌شدن هیچ‌کس نبود راهنمایی کنه که تو می‌تونی دکتر و مهندس نباشی ولی می‌تونی آدم موفق، خوشحال و خوشبختی باشی. همین باعث شد، من برم دکتر بشم و بعد از دو سال فهمیدم که نه.

بسیاری از ما کارهایی می‌کنیم که با خود اصلی‌مان زمین تا آسمان تفاوت دارد به‌خاطر همین احساس نارضایتی دائمی داریم، راهکار شما چیست؟
باید کمی یاد بگیریم که توانایی نه گفتن داشته باشیم. بعضی مواقع ما خیلی جرات نه گفتن نداریم یک وقتایی باید ایستاد و دید واقعیت و حقیقت چیست؟ چه چیز را دوست داریم؟ و این آیا به درد ما می‌خورد یا نه؟ راضی کننده هست یا نه؟ اگر نمی‌تواند ما را راضی کند یا اگر

به‌دنبال یک آدم خلاق و پویا بودیم، آدمی که تجربه ورود به وادی‌های مختلف را داشته باشد. در این گیرودار شنیدیم، قرار است چنین آدمی به شهرمان بیاید، پس فرصت را مغتنم شمردیم و به سراغ او رفتیم. منصورضابطیان که بیشتر به‌عنوان مجری در برنامه‌های نقره، رادیو هفت، صدبرگ شناخته می‌شود، نویسنده، گردش‌گر و روزنامه‌نگار موفقی نیز هست. گفت‌وگویی کوتاه، اما شیرین با وی انجام دادیم که باهم می‌خوانیم.

منصور ضابطیان با لبخند و آرامش خاصی در ذهن من با برنامه‌هایی که جست‌وجوی مخاطب را برای پیدا کردن یک برنامه متفاوت، پایان می‌داد، نقش بسته است؛ این حال خوب حاصل چیست؟
(با لبخند) البته از دور این‌طور به‌نظر می‌رسد. آدم‌ها بالاخره در دلشان چیزهایی برای ناخوش احوالی دارند، منم مثل همه. ولی سعی کردم با جهان به صلح برسم، راحت‌تر بحران‌ها را قبول کنم و پشت‌سر بگذارم. همچنین فکر کنم که جهان جای خیلی بدی برای زندگی نیست. من دیدم که مشکلات در همه جای جهان وجود دارد و فقط مال ما نیست. وقتی از این زاویه به زندگی نگاه کنید، همه چیز راحت‌تر می‌شود و طبیعی است این آرامش توی لبخند و صورتت هم میاد.

وقتی شما یک چیزی درو‌ت‌تان بجوشد مدیاش (رسانه) رو خودتون پیدا می‌کنید.

وقتی به اولین مدرک تحصیلی شما نگاه می‌کنیم، انتظار عناوینی چون روزنامه‌نگار، مجری، نویسنده، گردش‌گر و... در ادامه این راه سخت به‌نظر می‌رسد. این چرخش چگونه اتفاق افتاد؟
اولین مدرک تحصیلی من دیپلم زبان انگلیسی، قبل از گرفتن دیپلم تجربی بود که خیلی از این ماجراها دور نبود. اما به هر حال آدم در بخش‌هایی از زندگی‌اش

دیدیم با نه گفتن خیلی ضرر نمی‌کنیم، باید راه جدیدی را انتخاب کنیم.

در صورت نه گفتن اگر خیلی ضرر کنیم، چطور؟

اون بستگی داره که تو مثلا، در کهن‌سالی یک کاری یا شغلی را برای سال‌ها دنبال کردی، حالا الان بخوای یک نه‌گنده بگی و دوباره برگردی به شغل دیگه ممکنه خیلی سخت باشه. البته به نظر من گاهی در ۷۰ سالگی هم اگر به این اعتقاد و باور قلبی برسی که باید به یک چیزی نه بگویی، نباید شک کنی.

با آدم‌ها هست. اگر با دانش‌آموزت دوست بشی دیگه باقی ماجرا حله با دل و جان میاد و حرفت رو گوش میده ولی خب این یک مهارت و هنر است که شما چه جوری، چه کارهایی انجام دهی که بتوانی در لحظه اول روی دیگران تاثیر بگذاری و باهاشون دوست بشی.

هر آدمی یک کتاب نخوانده است طبیعی هست که هیچ دو آدمی را پیدا نمی‌کنیم که شبیه هم باشند. یکی از اشتباهات بزرگ ما آدم‌ها این است که می‌خواهیم آدمای دیگه شبیه ما باشند، همسر، مادر، دوست، فرزند، شاگرد یا معلممون رو می‌خواهیم شبیه خودمون کنیم. اصلا قرار نیست آدم‌ها مثل هم باشند.

نقره‌ای‌ترین (اشاره به برنامه نقره) خاطره دوران نوجوانی و کودکی‌تان را برای ما بگویید؟

سخته فکر کردن. دوران کودکی خوبی داشتم بیشترین جذابیتش برام تعطیلات تابستان بود و دوستی به اسم فرزین که هنوز هم باهاش دوستم. بازی‌های ما بیشتر تلویزیون بازی بود، من مجری، او بیننده و برعکس، بعدتر که مجری شدم فهمیدم، این رویای دوران کودکیم بوده، که بهش رسیدم. من با این رویاها بزرگ شدم و احساس خوشبختی می‌کنم؛ به خاطر اینکه جز معدود آدم‌هایی هستم که به رویاهام رسیدم.

باید کمی یاد بگیریم که توانایی نه گفتن داشته باشیم. بعضی مواقع ما خیلی جرات نه گفتن نداریم یک وقتایی باید ایستاد.

(با شوخی) هنوز هم حوزه‌ای هست که بخواهید واردش شوید؟

اگر با دانش‌آموزت دوست بشی دیگه باقی ماجرا حله با دل و جان میاد و حرفت رو گوش میده ولی خب این یک مهارت و هنر است که شما چه جوری، چه کارهایی انجام دهی که بتوانی در لحظه اول روی دیگران تاثیر بگذاری و باهاشون دوست بشی.

آره، حوض نقره‌ای (و می‌خندد). یک حوضی وسط هتلمون هست هر روز که از جلوش رد می‌شم خیلی دوست دارم بپریم توش.

با شنیدن تفاوت‌های فردی چه چیزی در ذهنتان تداعی می‌شود؟

هر نفری یک کتاب نخوانده است طبیعی هست که هیچ دو آدمی را پیدا نمی‌کنیم که شبیه هم باشند. یکی از اشتباهات بزرگ ما آدم‌ها این است که می‌خواهیم همسر، مادر، دوست، فرزند، شاگرد یا معلممون رو شبیه خودمون کنیم. اصلا قرار نیست آدم‌ها مثل هم باشند. اگر ما این را بپذیریم هر آدمی دنیای خودش را داره و باید به اون دنیا احترام گذاشت، دیگه دنیا جای خوبی برای زندگی کردن هست. این تغییر نگاه را باید از پیرامون خودمون خانواده کلاس درس از آن جایی که داریم زندگی می‌کنیم به وجود آوریم تا بتواند در جهان گسترش پیدا کند.

خود را سرکلاس با عده زیادی از دانش‌آموزان تصور کنید، اولویت شما برای آموزش آن‌ها چیست؟

در ۷۰ سالگی هم اگر به این اعتقاد و باور قلبی برسی که باید به یک چیزی نه بگویی، نباید شک کنی.

سعی می‌کنم باهاشون دوست بشم دوستی راه ارتباط



ولی سعی کردم با جهان به صلح برسم، راحت‌تر بحران‌ها را قبول کنم و پشت‌سر بگذارم. هم‌چنین فکر کنم که جهان جای خیلی بدی برای زندگی نیست.